



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۹۸۴، پنج‌شنبه ۱۸ اسفند ۱۳۹۸، ۳ رجب ۱۴۴۱، ۲۷ فوریه ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۷۸۹۲ همشهری

مهدی جوانی:

فقط نوشتن
راضی ام‌هی‌کنند!

۴

اولین
برنامه‌نویس تاریخ!

۶



تغییر

بادکنک‌ها را چیده‌ام
کیک‌ها را پخته‌ام
و ترانه‌ها را سروده‌ام
این بار نوبت توست
که در قلبم متولد شوی
و دنیا را تغییر دهی

پریس‌اسادات مناجاتی
۱۷ساله از کرج

تصویرگری: نادر اوجیح

به خرس‌های قطبی هم فکر می‌کنیم، به خاطر دسته‌گل‌های این آقا و خانم بشر به چیزهای بد می‌رسیم. اصلاً بیایید به هیچ چیز بدی فکر نکنیم؛ نه کرونا و نه انقراض نسل خرس‌های قطبی. بیایید فقط به نرگس‌ها و پامچال‌های اسفند فکر کنیم. به هوای شیشه‌ای و آسمان آبی و ابرهای زیبا...

اما گوزن‌های قطبی که معمولاً شکار خرس‌های قطبی می‌شوند، به دلیل داشتن قدرت دید ماورای بنفش به راحتی خرس‌های قطبی را از برف‌های اطراف تشخیص می‌دهند.

یک خرس قطبی بالغ در میان ۳۵۱ تا ۵۴۴ کیلوگرم وزن دارد. برعکس نرها، خرس‌های قطبی ماده، نصف گرما یعنی چیزی حدود ۲۹۵ کیلوگرم وزن دارند. جالب است بدانید خرس‌های قطبی در بدو تولد بسیار کوچک‌اند و وزن آن‌ها تنها به ۵۰۰ گرم می‌رسد.

این‌ها را دارم می‌گویم که حواست را از کرونا پرت کنم. مطالعات نشان می‌دهد گرما زمین و زمین و زمین و زمین! اما جالب است بدانید خزهای پوست آن‌ها در واقع بی‌رنگ‌اند، اما سفید به نظر می‌رسند. چون این خزها منعکس‌کننده‌ی نورهای مرئی هستند. اما پوست زیر خز خرس‌های قطبی در واقع سیاه است! به همین دلیل برای انسان و سایر جانداران که تنها قادرند نورهای مرئی را مشاهده کنند، خرس‌های قطبی به دلیل انعکاس نور برف‌های محیط اطراف، کاملاً استتار می‌شوند و قابل تشخیص نیستند.



چرخ اول

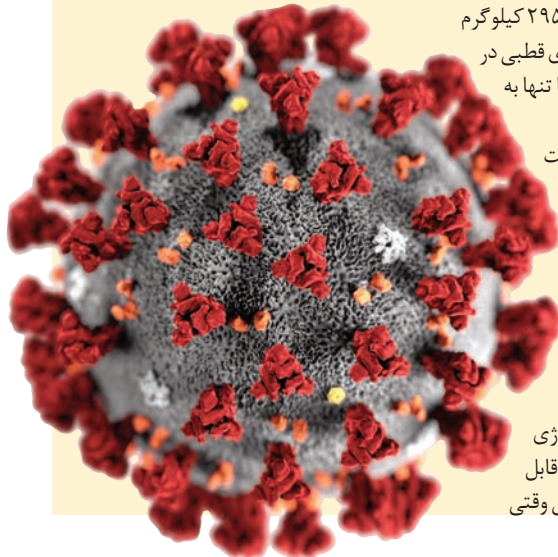
از خرس‌های قطبی تا کرونا!

● فریبا خانی

گرم‌شدن کره‌ی زمین، جمعیت آن‌ها کم و زندگی آن‌ها در خطر است. آب‌شدن یخچال‌ها، خطر بزرگی برای زندگی این موجودات زیباست. اصلاً بیاید به نرگس‌ها و پامچال‌های اسفند فکر کنیم. به نرگس‌ها و پامچال‌های اسفند فکر کنیم. به نرگس‌ها و پامچال‌های اسفند فکر کنیم. به نرگس‌ها و پامچال‌های اسفند فکر کنیم.

خیلی دلم می‌خواست حالا که اسفند است و فصل گل نرگس، به رنگ‌های پامچال فکر کنم یا به خاطر بنفشه‌های زیبا از زیبایی‌ها بنویسم، اما مگر خبرهای بد می‌گذارند؟ مثلاً چگونه می‌توانیم از کرونا غافل باشیم؟ این ویروس، زندگی انسان‌های زیادی در جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است. اما در اوایل هفته، زلزله‌ی آذربایجان غربی هم غم به دل‌مان کرد. در زلزله‌ی ۵/۷ ریشتری، شهرستان خوی هزار واحد مسکونی بین ۵۰ تا ۷۰ درصد خسارت دیدند.

اما با همه‌ی خبرهای بد و ناامیدکننده، باید به خبرهای خوب هم فکر کرد. یادمان باشد که امروز، ۲۷ فوریه است و مصادف با روز جهانی خرس‌های قطبی. خرس‌های قطبی یکی از مهم‌ترین ساکنان قطب شمال هستند. زندگی جادویی دارند، اما با



مسافر تلخ سرزمین‌های دور

● نفیسه مجیدی‌زاده

مدرسه‌ها آماده‌اند

اداره‌ی اطلاع‌رسانی و روابط عمومی آموزش و پرورش شهر تهران در گزارشی اعلام کرده که توصیه‌ها و دستورالعمل‌های وزارت بهداشت را در قالب فایل‌ها و فیلم‌های آموزشی به مدرسه‌ها ارسال و در اختیار معلمان، اولیا و دانش‌آموزان قرار داده است. «حسن محمدی»، معاون تربیت بدنی و سلامت آموزش و پرورش تهران در گفت‌وگو با خبرگزاری ایرنا در رابطه با آماده‌سازی مدرسه‌ها برای مقابله با ویروس کرونا گفت: «علاوه بر آموزش به اولیای مدرسه، نصب پوسترهای آموزشی و اطلاع‌رسانی برای مقابله و پیش‌گیری از بیماری کرونا در مدرسه‌ها با هدف افزایش آگاهی دانش‌آموزان و معلمان، تأکید بر رعایت موازین بهداشتی در مدارس، شست‌وشوی دست‌ها با آب و صابون و شارژ صابون مایع از اقدامات این نهاد است. هم‌چنین تأکید شده مدرسی که به سیستم آب گرم مجهز نیستند، تجهیز شوند و علاوه بر این، به مدارس تأکید شده که با مواد شوینده و مواد ضدعفونی‌کننده، همه‌ی سطوح، صندلی‌ها و نیمکت‌ها را ضدعفونی کنند.»

(شیوع در سال ۲۰۰۲ میلادی) و «مرس» (شیوع در سال ۲۰۱۴ میلادی) را شامل می‌شود. تاکنون شش نمونه از این ویروس کشف شده بود و با مورد اخیر، تعداد آن به هفت می‌رسد. علائم بیماری کرونا شبیه بقیه‌ی آنفولانزاهاست! تب، سرفه، آبریزش بینی، تنگی نفس، لرز، بدن درد، تهوع، اسهال، استفراغ، سردرد و گلودرد. اما مسئله این است که بقیه‌ی ویروس‌ها معمولاً وقتی وارد بدن شد، سریعاً علائم وجود آن ظاهر می‌شود، اما دربارهی کرونا استثنای وجود دارد و این بیماران دوره‌ی نهفتگی طولانی‌تری دارند. از طرفی این ویروس تا ۹ روز روی اشیاء زنده می‌ماند و قابلیت انتقال دارد. «مینو محرز»، متخصص بیماری‌های عفونی و عضو کمیته‌ی کشوری بیماری‌های عفونی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در گفت‌وگو با خبرگزاری ایلنا گفت: «ویژگی کرونا این است که دوره‌ی نهفتگی طولانی دارد و ممکن است بعد از دو هفته خود را نشان دهد و هم‌چنین قدرت بیماری‌زایی و انتقال آن از یک انسان به انسان دیگر، بیش‌تر از سایر ویروس‌هاست؛ در حالی که میزان مرگ‌ومیر آن خیلی پایین‌تر از باقی ویروس‌هاست.»

فضایی‌ها به زمین حمله نکردند و ما باز بگران یک فیلم آخرالزمانی نیستیم؛ فقط ویروس از یک خفاش یا یک مورچه‌خوار به بدن انسانی در شهر ووهان چین وارد شده و بعد با سرعت زیاد شیوع پیدا کرده است. ما همه از تماشای تصاویر شهر قرنطینه‌شده‌ی ووهان بهت‌زده شدیم و باور نمی‌کردیم این ویروس بعد از یک سفر ۱۰ هزار کیلومتری به ایران برسد. سوغات تلخ مسافران چین، به دلیل سرعت شیوع بالا، نیاز به مراقبت‌های ویژه‌ای دارد، پس بهتر است همه با هم قهرمان‌بازی و شجاعت را کنار بگذاریم و با احتیاط رفتار کنیم؛ دست ندهیم، روبروسی نکنیم، مدام دست‌ها را بشوییم و هنگام عطسه یا سرفه، صورت خود را بپوشانیم.

بیماری پنهان

این ویروس در کنار آلودگی هوا و دیگر مسائل، بار دیگر باعث تعطیل مدرسه‌ها شد! کرونا، جزء خانواده‌ی بزرگی از ویروس‌هاست که از سرماخوردگی معمولی تا عامل بیماری «سارس»



عکس: محمود اعتمادی/دوچرخه

تترسیم!

به فضای مجازی هم که خیلی کم اعتماد داریم! مینو محرز در این زمینه گفته است: «فضای مجازی مردم را سردرگم کرده، چرا که برخی از آن‌ها در حالی که اطلاعات خوبی می‌دهند، اما خبرها را بزرگ‌نمایی می‌کنند. عدم آگاهی به کل جامعه و حتی گروه پزشکی و ارائه‌دهندگان خدماتی بهداشتی به مردم، باعث ایجاد ترس و وحشت بین مردم می‌شود و باید به این مسئله توجه و دقت شود.»

مدرسه نروید

این توصیه برای ما دانش‌آموزان جذاب است! توصیه این است که اگر علائم سرماخوردگی داشتید، مدرسه نروید! البته ما خدای ناکرده کرونا را به مدرسه ترجیح نمی‌دهیم! به گفته‌ی محمدی در صورتی که دانش‌آموزی به علت ابتلا به این بیماری در مدرسه حضور پیدا نکرد، نگران عقب‌ماندگی از درس‌ها نباشد که کلاس‌های جبرانی برای او برگزار می‌شود.

ابلاغ دستور العمل مقابله با عفونت‌های حاد تنفسی ناشی از کرونا ویروس به مدارس

مدرسه‌ها بعد از کرونا

کنید؛ چون توزیع مواد غذایی پخته شده و ساندویچ‌های دست‌ساز در مدرسه ممنوع است و بیش‌تر بر آوردن لقمه‌ی سالم از منزل تأکید می‌شود. حالا که از تعطیلی مدرسه خوشحال شدیم، این راه هم بدانییم که فعلاً کلی از خوش‌گذرانی‌ها در مدرسه تعطیل است؛ یعنی برگزاری کلیه‌ی اردوها، مسابقات، کنگره‌ها و گردهمایی‌ها تا اطلاع ثانوی ممنوع است. بعد هم قرار است مدرسه بوی ضدعفونی کننده بدهد! در یکی از بندهای این دستورالعمل می‌خوانیم: «مدرسه‌ها باید نسبت به تأمین مایع ضدعفونی‌کننده، مانند الکل ۶۰ درصد (۶۰ درصد الکل و ۴۰ درصد آب) برای ضدعفونی تجهیزات و فضاهای مورد استفاده‌ی دانش‌آموزان مانند وسایل عمومی از مایشگاهی، ورزشی، موس و کیبورد کامپیوتر، دستگیره درها و فضاهای عمومی اقدام کنند و سرویس‌های بهداشتی ابتدای صبح و بعد از هرزنگ تفریح شست‌وشو و ضدعفونی شود.»

مدرسه‌های امسال که با تعطیلات گوناگونی روبه‌رو بودند در آخرین مرحله با ماجرای تازه روبه‌رو شدند. دستورالعمل مقابله با عفونت‌های حاد تنفسی ناشی از ویروس کرونا که به‌منظور پیش‌گیری و کنترل بیماری کرونا به ادارات کل آموزش و پرورش استان‌ها و مدارس ابلاغ شده، نشان از تغییراتی اساسی در بهداشت و برنامه‌های مدرسه دارد. به گزارش مرکز اطلاع‌رسانی و روابط عمومی وزارت آموزش و پرورش، براساس این دستورالعمل، اداره‌های کل آموزش و پرورش باید به‌صورت طرحی ضربتی، توصیه‌های پیش‌گیرانه و بهداشت فردی را به دانش‌آموزان و کارکنان و حتی سرایداران و راننده‌های سرویس آموزش بدهند. اگر تا حالا مدرسه‌ی ما صابون مایع و کیسه‌ی زباله نداشت از این به بعد باید بهداشتی شود؛ یعنی مجهز شود به مواد شوینده، سطل زباله‌ی دردار، کیسه‌ی زباله و صابون مایع. استفاده از صابون جامد هم ممنوع است. فکر ساندویچ‌های بوفه‌ی مدرسه را هم از سرتان بیرون



تصویرگری: سحر تیرز آملش

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حربری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شه‌رنگ و چرخ‌فلک)، پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد، محمود اعتمادی (عکس)

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:
دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارک‌وی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری
صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰ / شماره: ۲۳۰۲۳۵۹۱
پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org
دوچرخه را آنلاین بخوانید:
docharkkeh_weekly
www.hamshahrionline.ir/service/children

دوپرینت

ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال نوزدهم، شماره‌ی ۹۸۴
پنجشنبه ۸ اسفند ۱۳۹۸
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری
مدیر مسئول: مهران کریمی

تفریح!

● فاطمه‌سادات اخوت
کارشناس ارشد روان‌شناسی

سؤال: سلام! من هدفم را مشخص کرده‌ام و هرروز برای رسیدن به آن تلاش می‌کنم. ولی برخی از روزها، انگار می‌ترسم؛ گاهی حس می‌کنم در برابر مشکلاتی که برایم پیش می‌آید، بیش از حد به‌هم می‌ریزم. آن لحظه‌ها انگار اصلاً دلم نمی‌خواهد کاری انجام بدهم. سر در گم می‌شوم و همین سردرگمی، باعث می‌شود از کارها و برنامه‌هایم عقب بمانم. روزهایی هم فقط حسرت زمانی را می‌خورم که دارد از دست می‌رود و حس می‌کنم دیگر کاری هم از دستم برنمی‌آید. به‌نظر تان چه کار کنم؟
ف. م

جواب: دوست عزیز سلام؛ سؤال تو شامل پرسش‌های گوناگونی است که باید در چند شماره به آن پاسخ داد.

اما نکته‌ای که می‌خواهم در این شماره به آن بپردازم این است که با توجه به حرف‌هایت، تصور می‌کنم برنامه‌ی زندگی تو، بسیار فشرده و سنگین است؛ جوری که هیچ فضای خالی برای استراحت در آن نگذاشته‌ای.

احتمالاً می‌دانی که یکی از نیازهای اساسی و پنجگانه‌ی هرانسان، نیاز به تفریح است. باید به خودت حق بدهی که در میان برنامه‌ریزی‌های سخت آموزشی و خشک و تکراری زندگی، به تفریح هم نیاز داری و همین تفریح باعث می‌شود بازدهی کارهایت افزایش یابد. حتی لازم نیست برنامه‌های تفریحی تو، خیلی وقت‌گیر و عجیب هم باشد. پیشنهاد من همان تفریح‌های ساده مثل مطالعه‌ی کتاب یا مجله‌ای غیردرسی، گوش کردن به موسیقی مورد علاقه، ورزش، بازی‌های گروهی همراه با خانواده و... است.

حتی اگر در حین انجام برنامه‌های تفریحی، ذهنت به تو بگوید که تو در حال تلف کردن وقت هستی، باید رادیوی ذهنت را خاموش کنی و به آن بگویی که تو مشغول انجام استراحت و تفریحی که آگاهانه هستی؛ تفریح و استراحتی که می‌تواند فشار برنامه‌های روزانه‌ی تو را کاهش دهد و برای گیر نکردن در تله‌ی روزمرگی و ایجاد تنوع، به تو کمک کند. باید بدانی که بازی و تفریح و توجه به آن برای ایجاد تنوع و گیر نکردن در تله‌ی روزمرگی، اهمیت زیادی دارد. تفریح به اندازه، می‌تواند سوخت موتور حرکت رو به جلوی تو باشد؛ حرکتی در مسیر پر پیچ‌وخم زندگی!

شما هم می‌توانید سؤال‌های خود را

برای مشاور دوپروانه بفرستید.

موبایل دوپروانه: ۰۹۳۳۴۱۲۱۴۸۹

docharkkeh@hamshahri.org

به درخت‌ها گفته‌ایم در باغ‌ها پنهان می‌مانند. شاید این تصویر مثل همان تصویر قلب سبزرنگ عجیب و غریب باشد؛ اما اسفند که می‌شود همه‌ی عجیب و غریب‌ها در خیال من جمع می‌شوند. باغ اسفند جادویی است. مرا با طیف رنگ سبزش جادو می‌کند و به خیال‌هایم می‌برد. من از آن‌هایی هستم که نه در پاییز، بلکه در پیشواز بهار، در اسفند طبع شاعرانه‌ام گل می‌کند.

من هنوز پشت پنجره‌ی صبح اسفند ایستاده‌ام که تو داری نگاهم می‌کنی. من نگاهم به آسمانی است که اگر یک‌بار دیگر ابرهایش ببارند باغم را سبز تر از پیش می‌کنند. چشم من به آسمان است و چشم تو به من است. می‌دانم که می‌گویی باغ تو بسیار، باغ تو تابی‌نهایت، سبز خواهد شد.

من از تصور این که داری نگاهم می‌کنی شاد می‌شوم. می‌دانی؟ اصلاً من عاشق اینم که از هر راه و هر ماجرابی به تو می‌رسم. در هر چه نگاه می‌کنم انعکاس حضورت را می‌بینم. این آسمان و آن باغ ذهنی و سرسبزی‌های زیبایش تو را در نظرم می‌آورند. چون این‌ها را تو به من داده‌ای.

پیش از این که به باغ وارد شوم، پیش از این که خودم را به زیبایی آن بسپارم و از رنگ سبزش سرسبز شوم، می‌خواهم تو را به یکی از آن بی‌شمار نامت صدا بزنم. اصلاً رمز ورود به باغ همین است. اسم تو. چشم‌هایم را می‌بندم و در ذهنم به دنبال اسم‌های تو می‌گردم. کدام را انتخاب کنم؟ باز هم می‌گردم. همه‌ی نام‌هایت زیبايند و باشکوه. همه‌ی آن‌ها بی‌نظیرند. کدام را انتخاب کنم؟ در ذهنم می‌چرخم و به «مُعید» می‌رسم. به نامی که معنی زندگی دوباره می‌دهد. من نام تو زندگی بخش دوباره را رمز ورود به باغ اسفند می‌گذارم. باغی که این روزها در قلبم متولد شده و رنگ‌های سبزش می‌گوید ما فرصتی دوباره برای زندگی یافته‌ایم؛ چون تو این را خواسته‌ای.



تصویرگری:
اسنیون شروید



باغ اسفند

● یاسمن رضائیان

که می‌گویند ما حقیقتاً زنده هستیم و اسفند که خنده می‌بخشد یعنی زندگی بخشیده است. اسفند باغ است و باغ برای من نماد زندگی است.

باغ‌ها از آن آفریده‌های جذابند. همیشه وقتی داستان‌هایی خوانده‌ام که در آن‌ها باغی بوده فکر کرده‌ام آن‌جا باید چیزهای عجیب بسیاری پیدا شود. فکر کرده‌ام باغ‌ها یکی از بهترین مکان‌ها برای پنهان کردن آنسند؛ یادگاری‌هایی از سال‌هایی دور، نوشته‌های روزهای بی‌حوصلگی، حتی ماجرای رازی که

خواب بیدار شده‌اند. کمی سبز شده‌اند. سبزی‌شان هنوز همه‌ی باغم را در بر نگرفته اما آن قدر زیباست که می‌توانم از پشت چشم‌های بسته‌ام سبزی باشکوه آینده را هم ببینم.

اسفند، باغ بزرگ دنیای من است. چون نه فقط زمین‌های اطرافم بلکه قلبم را سبز می‌کند. شاید همین حالا تصویر قلبی که رنگ آن سبز است در ذهنم آمده باشد. شاید حتی خنده‌مان بگیرد از تصور چنین قلبی. این خنده هم هدیه‌ی باغ اسفند است. خنده‌ها هستند

وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
و چرا وقتی به باغ خود وارد شدی نگفتی: آن چه خدا خواهد! صورت می‌پذیرد! و هیچ نیرویی جز به وسیله‌ی خدا نیست.

سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۳۹
اسفند، باغ بزرگ دنیای من است. اسفند که از راه می‌رسد هر صبح از پنجره سرک می‌کشم و به زمین‌های خشکی نگاه می‌کنم که روزهای بسیار به خواب رفته بودند. حالا با باران و برفی از

خودت باید بیایی

● الهه صابر

من به لحظه‌هایی دل‌خوشم که تو از دور دست‌های نور می‌آیی و با خودت کوله‌باری از شادی به همراه داری. به روزی که دیگر گلبرگ‌ها پرپر نمی‌شوند و حتی پیش قدم‌های غنچه‌های تازه نیز می‌شکفند. من به آن روزی که تو به پرندهای گم‌شده راه لانه را نشان می‌دهی خوش‌بینم و می‌دانم بعد از آمدنت دیگر هیچ کیبوتری، موقع رسیدن، از نرسیدنش نخواهد ترسید.

بیا که حتی صفحه‌های تقویم منتظرت هستند و باید به جای پیشگوها خودت بگویی روز آمدنت در کدامین سررسید نوشته شده است. بیا که بیش‌تر از این وقت خودمان را تلف نکنیم؛ چون اگر بخواهد به ما باشد هرگز صفحه‌ی تو را پیدا نخواهیم کرد.

تو را به خدا، کارهای ما را می‌بینی؟ در دفتر یادآوری‌های از یادرفته، همه‌ی ستون‌ها دارند از رفتار ما خجالت می‌کشند و ما بعد از چه کنتم‌های بسیار، رسیدهایم به این یادآوری مهم که حتی جرئت نمی‌کنیم آن را بنویسیم. به این یادآوری که سال‌ها، برای نیامدنت، چه کارها که نکردیم.

بیا و به جمله‌های محتاج، حرف‌زدن یاد بده. دیگر سکوت، حجم حنجره‌ها را پر کرده است و حتی استعاره‌ی گل نرگس نیز به داد دنیا نمی‌رسد. آخر تویی را که هستی، چرا باید با اسم‌های دیگر صدا بزنیم؟ بعد از این به جای استعاره‌ها خودت باید بیایی و به جمله‌های مجازی، کلمه‌های واقعی بیاموزی.

این روزها، من به تنهایی منتظرت هستم و حس می‌کنم تمام آدم‌های دنیا نیز آن‌چنان تنها شده‌اند که مثل من به تنهایی منتظرت باشند. بیا و یک دنیا را از تنهایی خودش در بیاور. از این که خسته است اما دیگر نمی‌تواند حتی با خودش دوست بشود.



Astrid Lindgren Memorial Award

© Astrid Lindgren Memorial Award. All rights reserved.

و همین‌طور بدون نقشه‌ی قبلی توی خیابان‌ها و کوچه‌ها و محلات و میان مردم بگردم. توی بیمارستان‌ها، کلانتری‌ها، پارک‌ها، خانه‌های سالمندان و استادبوم‌های ورزشی و محله‌های فقیر بچرخم و با چشم‌هایم از رفتارهای مردم فیلم بگیرم، خاطره‌های تلخ و شیرینشان را بشنوم. سفر کنم و زندگی را به دور از تکرارهای دنیای اتوکشیده تجربه کنم. از نظر اجتماعی هم آرزو می‌کنم ادبیات به مردم این سرزمین کمک کند تا آزادتر و آگاه‌تر شوند و حالشان بهتر شود.

شما هم نویسنده‌اید و هم مترجم و هم در نهادسازی و پژوهش فعالیت می‌کنید. کدام کار را بیش‌تر دوست دارید؟

خوش‌بختانه حدود یک‌سال است که دیگر هیچ‌کاری به اندازه‌ی نوشتن راضی‌ام نمی‌کند و مدتی است کتاب‌های بیش‌تری از من منتشر می‌شود. امیدوارم دیر نشده باشد.

فکر می‌کنید اگر قرار باشد شما را با یکی از کتاب‌ها یا فعالیت‌هایتان بشناسند، آن چیست؟

کتاب کیلویی چند؟ کدام فعالیت؟ حاضرم تمام کتاب‌ها و فعالیت‌هایم را بدهم اما وقتی از دنیا می‌روم مردم بگویند آدم بدی نبود...

که از طرف انجمن نویسندگان کودک و نوجوان ایران به این نهاد معرفی و پیشنهاد شده‌ام. این‌طور نبوده که داوران آسترید لیندگرن بنشینند فکر کنند و مثلاً از تمام دنیا پنج نفر را نامزد کنند و یکی از آن‌ها من باشم. فکر کنم هر سال حدود ۲۰۰ نفر از کشورهای گوناگون به جایزه‌ی آسترید لیندگرن پیشنهاد می‌شوند. پس زیاد شلوغش نکنیم!

اما در پاسخ به سؤالتان باید بگویم که همین اندازه هم فکرم را نمی‌کردم، چون دوران کودکی سختی داشتم. مدرسه و معلم‌های خوبی نداشتم، زیاد تنبیه می‌شدم، اوضاع نمره‌هایم خوب نبود، از مدرسه بیزار بودم و عاشق خیابان‌گردی و بازیگوشی بودم! آینده‌ی روشنی توی ذهنم نبود. فقط یادم هست که گاهی چیزهایی توی سرم می‌گذشت که باعث می‌شد به دوستانم بگویم: من مطمئنم روزی نویسنده می‌شوم. البته آن‌ها هم یک‌جورهایی نگاهم می‌کردند! اگر برنده‌ی جایزه‌ی آسترید لیندگرن بشوید، تغییری در برنامه‌ها و فعالیت‌هایتان می‌دهید؟ نه، دیگر در سنی هستم که اگر همه‌ی جایزه‌های دنیا را هم به من بدهند، بیش‌تر از این، نمی‌توانم برای نوشتن، خواندن، تدریس، مشاوره‌دادن به ناشران و مشارکت در اداره‌ی نهادهای مردمی وقت بگذارم. برعکس اگر همه‌ی دنیا هم مرا سرزنش کنند، باز نمی‌توانم از این کارها دست بکشم!

آرزوی شما (یا بهتر است بگویم آرزوی ادبیاتی شما) چیست؟ از نظر شخصی دوست دارم مشکل مالی نداشته باشم و بتوانم تمام کارهایم را تعطیل کنم. صبح تا ظهر بنویسم و بعد از ظهرها کفش‌کنانی به پا کنم

مهدی حجوانی، نویسنده، مترجم و مروج کتاب‌خوانی در گفت‌وگو با دوچرخه

فقط نوشتن راضی‌ام

می‌کند!

• نیلوفر نیک‌بنیاد



در دوران نوجوانی فکر می‌کردید روزی نامزد جایزه‌ای جهانی بشوید؟ قبل از هر چیز باید بگویم من آن‌طور که شما می‌گویید نامزد جایزه‌ی آسترید لیندگرن نیستم. درستش این است

به تازگی کتاب جدیدش «عالیجناب مامان خانوم» هم روانه‌ی بازار شده است. پس بی‌مناسبت نیست که در روزهای پایانی زمستان به سراغ او برویم و پای صحبت‌هایش بنشینیم.

تا حالا اسم آدم‌های پشت پرده به گوشتان خورده؟ «مهدی حجوانی» یکی از آن آدم‌های پشت پرده‌ی ادبیات کودک و نوجوان ایران است. شاید تا حالا و راننده‌ی ماشین باشید حتی به اسمش توجه نکرده باشید که روی کتاب‌های گوناگون چاپ شده، اما او در خیلی از کتاب‌هایی که می‌خوانید، در خیلی از برنامه‌هایی که شرکت می‌کنید و در شکل‌گیری خیلی از مؤسسات و نشریات ادبی نقش داشته و دارد.

مثلاً چی؟ باید بگویم که مهدی حجوانی غیر از این که سال‌هاست داستان می‌نویسد و ترجمه می‌کند، از اعضای هیئت مؤسس انجمن نویسندگان کودک و نوجوان هم هست. او از کسانی است که در ایجاد نهاد‌های مهم ترویج کتاب‌خوانی مثل «لاک پشت پرنده» یا در شکل‌گیری «پژوهشنامه‌ی ادبیات کودک و نوجوان» نقش داشته و با بسیاری از ناشرانی که شما کتاب‌هایشان را می‌خوانید به عنوان مشاور همکاری کرده است. اگر بخواهیم بهتر بگویم او به معنای واقعی کلمه از پشت پرده، دست ادبیات کودک و نوجوان را گرفته و پیش می‌برد.

مهدی حجوانی امسال از طرف انجمن نویسندگان کودک و نوجوان به «جایزه‌ی یادبود آسترید لیندگرن» در بخش ترویج کتاب‌خوانی معرفی شد و البته



تا حالا شنیده‌اید که یک بانو در تمام عمرش حرف‌های بامزه بزند و کارهایی کند که قابل پیش‌بینی نیستند؟ مثلاً: در دوران کودکی بدون اطلاع بزرگ‌ترها مهمان دعوت کند. یا وقتی بزرگ‌ترها به عروسی دعوت‌اند و نمی‌خواهند بچه‌ها را با خود ببرند، ابتکاری بزنند. یا وقتی مهمان سفره از او می‌پرسد که آیا سبزی‌ها شسته شده‌اند، کم نیاورد و جواب دندان‌شکن بدهد. و یا در سن ۹۷سالگی عاشق مسافرت و عکس‌گرفتن و موبایل و پفک و سینما رفتن باشد.

این پدیده‌ی جالب، مامان من است و این کتاب کوچک خاطره‌هایی از زندگی، کارها و حرف‌های او است. من این خاطره‌ها را سال‌های سال یا خودم تجربه کردم و یا از فامیل شنیدم و در یک دفترچه یادداشت کردم. حالا این کتاب تصویری با تصویرگری‌های هنرمندانه‌ی عاطفه ملکی جو، همه‌ی آن خاطره‌ها را در دل خودش جمع کرده و توی انتشارات افق منتشر شده. اول کتاب هم یک شجره‌نامه برای شما رسم می‌کنم. شجره یعنی درخت. شجره‌نامه یعنی شکلی که نشان می‌دهد اعضای یک فامیل چه‌طور مثل یک درخت رشد کرده و شاخه‌به‌شاخه و پُربار شده‌اند. با دیدن شجره‌نامه، برایمان معلوم می‌شود که عزیزان فامیل، از قدیم به جدید چه کسانی بوده و هستند. شجره‌نامه‌ای که شکلش را برایتان می‌کشم، از پدر و مادر مامان خانوم

که حدود ۱۵۰ سال پیش متولد شده‌اند شروع می‌شود و همین‌طور پایین می‌آید تا برسد به نتیجه‌های مامان خانوم که کوچک‌ترین آن‌ها دو سال و نیم از تولدش گذشته. اگر دوست داشتید بدانید کسی که خاطره را تعریف کرده، در کجای شجره‌نامه قرار گرفته و چه نسبتی با مامان خانوم دارد، کافی است به صفحه‌ی شجره‌نامه برگردید و گوینده‌ی خاطره را پیدا کنید. یک سؤال: فامیل شما شجره‌نامه دارد؟ مثلاً شماها دوست دارید بدانید مامان مامان مامان شما کی بوده؟ چه شکلی داشته؟ و چه‌طوری زندگی می‌کرده؟ این چیزها اگر نوشته نشوند، به دست بعدی‌ها نمی‌رسند. حیف نیست؟

بخشی از مقدمه‌ی کتاب
عالیجناب مامان خانوم
نویسنده: مهدی حجوانی
ناشر: نشر افق
تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷
قیمت: ۲۳ هزار تومان





اتاق و مکافات!

● علی مولوی



تصویرگری: محمدرضا اکبری / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

برادرها یا با خواهربردارها یا گاهی هم با پدر بزرگ و مادر بزرگ اتاقان را شریک شوید، ۱۰ هزار مکافات است و وقتی اتاقی مستقل برای خود خودتان دارید، چیزی نزدیک به ۱۰۰ هزار مکافات!

البته مکافات‌هایی که منظور شخص ماست در هر سه دسته می‌گنجد! یعنی ما به عنوان سردسته‌ی مکافاتیان جامعه از هر سه دسته‌ی مذکور مکافات اتاق مشغوف گشته‌ایم!

یعنی روزگاری بود که خانه‌مان یک خوابه بود و طبیعتاً آن یک خوابش مال مامان جان و باباجانمان بود. ما کجا بودیم؟ پشت میل!

حالا شما می‌خندید، اما واقعاً پشت میل یک پارتیشن کشیده بودیم و شبیه اتاق زیرپله‌ی «هری پاتر»، فقط دو متر در سه متر جا برای خوابیدن داشتیم که بیش‌تر شبیه قبر و خانه‌ی ابدی بود تا اتاق شخصی!

از طرفی چون پارتیشن ما یک تکه و بدون شیشه بود و چون طبعاً این طرف پارتیشن چراغی نبود و چون جایی هم نبود که بشود سیم برق کشید، ما در تاریکی مطلق و در نور شمع زندگی می‌کردیم! یعنی هر کس این صحنه را می‌دید به تلافی سنت و مدرنیسم پی می‌برد! چون آن طرف پارتیشن زندگی عادی و برق و نور و تلویزیون و استندآپ کم‌دی و تکرار سریال «فسانه‌ی دونگ‌بی» جریان داشت و این طرف پارتیشن، نوجوانی به سبک افراد تکنولوژی‌گریز در نور شمع درس می‌خواند و دود چراغ می‌خورد و برنامه‌های تلویزیون را رادیویی گوش می‌کرد!

دو سال بعد که به خانه‌ی بزرگ‌تری رفتیم که دو خواب داشت، هم‌زمان شد با خواهردار شدن! یعنی درست در لحظه‌ای که تصور کردیم می‌توانیم

عجب مکافات‌هایی شده است این مکافات‌نامه‌ی ما! تا می‌آییم دو کلمه از مکافات‌هایمان برای شما بنویسیم، همه چیز دگرگون می‌شود و ارتباط مکافات‌نامه برای هفته‌ها و گاهی ماه‌ها با شما قطع می‌شود. انگار واقعاً خود این کلمه‌ی «مکافات‌نامه» هم در دسرساز و مکافات است. الان شما حساب کنید از روزهای پایانی آذرماه که جریان «یلدا و مکافات» را برایتان تعریف کردیم، این‌جا در تحریریه‌ی هفته‌نامه‌ی دوپین چقدر خوشکامان زده تا همین هفته که هفته‌ی دوم اسفند است. لابد این مکافات ما را هم که بخوانید، مکافات بعدی‌مان در بهترین حالت می‌رود تا اواسط اردیبهشت ۱۳۹۹!

خلاصه که گفتیم بدانید در دوره‌ای به سر می‌بریم که مکافات‌نامه هم مثل بنزین و ماسک این ۹۵ و ژل ضد عفونی‌کننده، سهمیه‌بندی شده و به این راحتی‌ها گیرتان نمی‌آید! پس یواش یواش بخوانید که دیرتر تمام شود!

اما برگردیم به مکافات این بارمان که مطمئناً مکافات خیلی از شماهاست؛ یعنی «اتاق و مکافات!»

اتاق، برخلاف اسم کوچک و جمع و جورش، سرچشمه‌ی هزاران مکافات است. نداشتنش هزار مکافات است و داشتنش ۱۰۰ هزار مکافات! وقتی که خانه‌تان کوچک است و اتاق اضافه ندارد که اتاقی داشته باشید، طبعاً هزار مکافات است. وقتی خانه‌تان اتاق دارد، اما اتاقی مستقل برای خودتان ندارید و مجبورید با خواهر یا برادر یا با خواهرها یا

میدون جنگ رو! این جا شتر با بارش گم می‌شه!

و باباجانمان که می‌گوید: «خجالت نمی‌کشی؟ حیفا این اتاق که به تو دادیم! قدر نشناسی دیگه. خواهرت رو ببین... یک هشتم توئه! اتاقش مثل اتاق عمل جراحی می‌مونه! همه چی برق می‌زنه از تمیزی و مرتب‌ی!» حالا یکی نیست بگوید خب معلوم است بچه‌ی دوساله اتاقش تمیز است چون مامان جانمان هر لحظه مشغول نظافت آن اتاق است! اما من که از صبح مدرسه‌ام و عصرها هم تا هشت شب کلاس کنکور، کی می‌رسم این میدان جنگ را تمیز کنم!؟

استقلال داشته باشیم، در نور لامپ اديسون درس بخوانیم، در اتاقمان راه برویم یا حتی بنشینیم (!) و به در و دیوارمان پوسته‌های بایرن جانمان را بچسبانیم، نوزادی را در اتاق ما گذاشتند و گفتند از این به بعد باید مراقب خواهر کوچولویت باشی. حالا مراقبت عیبی ندارد، هر چه نباشد خواهرمان است، اما عوض کردن دم به دقیقه‌ی پوشک و صداهای گوش‌خراش نیمه‌شبانه‌اش در برنامه‌ی اتاق ما تعریف نشده بود. کار به جایی رسیده بود که حتی وقتی شب‌ها ونگ‌ونگ نمی‌کرد، کابوسی ترسناک می‌دیدیم که نفسش گرفته و صدایش در

نمی‌آید و از جا می‌پریدیم، بعد می‌دیدیم ای دل غافل، چه خروپفی هم می‌کند! از امسال هم که به خانه‌ی جدید آمدیم و خیر سرمان برای اولین بار در زندگی گهربارمان یک اتاق اختصاصی به ما دادند، همان‌طور که گفتیم مکافات‌هایمان صد هزار برابر شد. آن‌روزها که اتاق دو در سه متر داشتیم دست کم کسی به اتاقمان و شکل و شمایلش کار نداشت. اما الان هر لحظه مامان جانمان در را بدون درزدن باز می‌کند و می‌گوید: «خجالت نمی‌کشی؟ این اتاقه تو داری!؟ بلند شو جمع کن این

احساسی شناور

● سعیده موسوی‌زاده

وقتی که در حمام، شیر آب باز است احساس من آن‌جا شناور مثل گاز است انگار روی موج در دریاچه هستم بی‌جامه با پیژامه‌ای بی‌پاچه هستم غرق خیالاتم در این دریاچه‌ی گرم مثل پر قو حوله‌ی حمام من، نرم در چشمه‌های آب گرم زیر این دوش با قُل قُل آب زلال نسبتاً جوش آه از صدای چک‌چک و شرشرش آن حس می‌کنم خود را دقیقاً زیر باران بوی بنفشه می‌دهد صابون و شامپو روی سرم تاجی ست از گل‌های خوش‌بو یک ماسک مو دارم که با عطر خیار است یاد آور سرسبزی و بوی بهار است

وقتی بخار آب می‌پیچد چه عالی ست خود را میان ابرها حس می‌کنم بیست اما صدای رعد می‌پیچد به ناگاه ابر خیالم پاره پاره می‌شود آه! وقتی به در با مشت می‌کوبد پدر جان از حس و حال می‌شوم فوری پشیمان می‌گویم این حمام کوچک نم‌کشیده فکر و خیال خامت الان دم کشیده؟ یک ساعت و نیم است شیر آب باز است در کله‌ی تو آرزوهای دراز است دریاچه‌ها خشکیده و بی‌آب مانده این جوجه‌غاز ما ولی در خواب مانده



جادوگر اعداد!

ایدا لاولیس / تولد: ۱۰ دسامبر ۱۸۱۵ / مرگ: ۲۷ نوامبر ۱۸۵۲

لاولیس، ریاضیدان و نویسنده‌ی انگلیسی بود که از او به‌عنوان اولین برنامه‌نویس تاریخ یاد می‌شود. او اولین کسی بود که به پتانسیل ماشین‌های محاسباتی، فراتر از محاسبات ساده‌ی ریاضی پی برد و اولین الگوریتم تاریخ را نوشت. پدرش شاعری مشهور با عادت و رفتارهای جنون‌آمیز و عجیب‌وغریب بود! او انتظار داشت یک فرزند پسر را داشته و به همین دلیل با تولد ایدا، خانواده را ترک کرد. مادر ایدا تصمیم داشت دخترش، تحصیلات عالی داشته باشد و به فرد متشخصی تبدیل شود و هیچ شباهتی به پدرش نداشته باشد. برای همین بهترین استادان را در ریاضی استخدام کرد و در آموزش او، سخت‌گیری زیادی به خرج داد. ایدا در ۱۲ سالگی به پرواز علاقه‌مند شد. او با تصورات و آزمایش‌هایش می‌خواست بال هواپیما بسازد. برای این کار آناتومی پرندگان را مطالعه می‌کرد و در نوجوانی یافته‌هایش را در کتابی نوشت و نام آن را «فلاپولوژی» (Flyology) یا «پروازشناسی» گذاشت.

لاولیس همیشه علم خود را ترکیبی از علم و شعر می‌دانست. او معتقد بود هر چیزی که قابلیت تبدیل به اعداد را داشته باشد، توانایی محاسبه‌شدن و تعبیر و تغییر توسط کامپیوترها را هم دارد. او فراتر از روش‌های سخت‌گیرانه‌ی مادر، تفکرش را پرورش داد و رویکردی تخیلی و بصری در مطالعاتش داشت و به همین دلیل به او لقب «جادوگر اعداد» را داده‌اند.

از یادگارهای بزرگ او زبان برنامه‌نویسی «ایدا» (Ada) است و مدال لاولیس که توسط انجمن کامپیوتر بریتانیا اهدا می‌شود. هم‌چنین مراسم روز ایدا لاولیس که در میانه‌های اکتبر با هدف افزایش نقش زنان در علوم، فناوری و مهندسی برگزار می‌شود.

معادلات ماشین تحلیلی

شهرت لاولیس، مدیون همکاری او با «چارلز بیبج» و توسعه‌ی کامپیوتر مشهور بیبج یا ماشین تحلیلی است. در سال ۱۸۴۲ میلادی، ایدا مقاله‌ای را از دانشمندی ایتالیایی از فرانسه به انگلیسی ترجمه کرد. این مقاله طرحی شماتیک از ماشین تحلیلی بیبج به همراه آموزش‌ها و سخنرانی‌های بیبج بود. بیبج ترجمه‌ی ایدا لاولیس را از مقاله‌ی فرانسوی خواند و به او پیشنهاد داد خودش در این مورد مقاله‌ای بنویسد. او ظرفیت لازم برای این کار را در ایدا دیده بود. ایدا نظرات خود را که سه برابر متن اصلی بود به ترجمه اضافه کرد که در بخش آخر، آن الگوریتم مشهور او قرار داشت. متن او شامل اضافه‌کردن معادلات جبری برای توضیح چگونگی انجام معادلات ریاضی توسط ماشین تحلیلی بود. لاولیس تلاش کرد از ریاضیات برای کدگشایی فرآیندهای عصبی و احساسات استفاده کند. او برای نمایش مطالعاتش با افرادی دیدار کرد تا مدلی الکتریکی از یافته‌هایش ساخته شود اما نهایتاً این تصمیم عملی نشد. فعالیت‌های لاولیس اولین قدم‌ها برای ورود به دورانی تازه در علوم کامپیوتر بود. اولین قدم‌ها در مسیر درک کامپیوترهای مدرن، فراتر از ماشین حساب.



اولین برنامه‌نویس تاریخ!

● مهسالزگی

عموآلبرت: «...برای پریدن بالای درخت‌ها، تاز دست مزاحم‌ها نجات پیدا کنن.»

عموآلبرت دستی به سبیلش کشید و با دل‌جویی اسپرسو را مقابل ایدا گذاشت: «بخشید، این یه نامه‌ی خصوصی بود. نباید می‌خوندمش. اما چرا یه الگوریتم برای پرواز نمی‌نویسی؟ این بلندپروازیه؟»

ایدا فنجان را نزدیک بینی برد و با یک نفس عمیق، عطر قهوه را وارد مشامش کرد: «هر چیزی که قابلیت تبدیل شدن به اعداد رو داشته باشه قابل برنامه‌ریزیه.»

چرخش ملایمی به فنجان داد تا بخش غلیظ و رقیق قهوه با هم ترکیب شود: «و از نظر من آلبرت، همه‌چیز این قابلیت رو داره. حتی عشق و احساسات.»

یک‌دفعه قهوه را یک نفس سر کشید. فنجان را روی میز گذاشت و گفت: «عشق پر از الگوست. و ریاضیات یعنی مطالعه‌ی الگوها.»

از روی پیانو بلند شدم و رودم را به میز توی آشپزخانه رساندم؛ درست روبه‌روی روزنامه‌ی عموآلبرت. با خودم گفتم چیزی قابل پیش‌بینی تر و کسل‌کننده‌تر از روزنامه‌ی قدیمی وجود ندارد. تاریخش را نگاه کردم که مال جوانی‌های عموآلبرت بود. درست پایین صفحه، یک آگهی استخدام به چشم می‌خورد:

ارکستر ملی استخدام می‌کند:

به یک رهبر ارکستر نیازمندیم.

مدتی طولانی است که مارمولک فرانکفوش، رهبر ارکستر عزیز ما گم شده است.



این جا کافه علم، کافه‌ی «آلبرت اینشتین» است و من مارمولک فراک پوشم. مثل همیشه نشسته بودم روی پیانوی قدیمی کافه و به عموآلبرت نگاه می‌کردم که به‌جای تمرین درس و یولنش، داشت روزنامه می‌خواند. بالآخره سنگینی نگاهم را احساس کرد و از بالای روزنامه زل زد به من.

این یه روزنامه‌ی معمولی نیست، عزیز من! خواستم در جوابش چیزی بگویم که یک‌دفعه در باز شد و «ایدا لاولیس» ظاهر شد. عموآلبرت از جا پرید و کمرش را صاف کرد: «سلام کنتس لاولیس عزیز. خوش اومدی.» ایدا، بادبزن دستی‌اش را که نوارهای طلادوزی داشت باز کرد و با قدم‌های کوتاه جلو آمد: «سلام آقای اینشتین.»

آرام پشت میز نشست و تندتند خودش را باد زد: «می‌دونی از کجا می‌آم؟ از این مراسم سالانه‌ی اکتبر. باید یه فکری برای این «مراسم روز ایدا لاولیس» بکنن. نه پذیرایی آن‌چنانی نه محیط دل‌پذیری. انتظار هم دارن با هم چین مراسمی، زنان در علوم و فناوری پیشرفت کنن.»

عموآلبرت روزنامه‌اش را که توی دستش بود روی میز گذاشت و گفت: «پس حسابی خسته شدی. چی میل داری کنتس عزیز؟»

به‌نظم چیزی که باعث می‌شه زن یا مرد در علوم پیشرفت کنن، سرودن شعره. اگه تمام ذهنشون رو غرق علم بکنن، هیچ وقت موفق نمی‌شن. اصلاً مگه می‌شه دانشمند باشی و آرزوی پرواز نداشته باشی؟

بادبزنش را روی میز گذاشت و در کیف دستی کوچکش دنبال چیزی گشت. عموآلبرت گفت: «تخیل! تخیل از دانش مهم‌تره ایدای عزیز. حالا چی میل داری؟»

ایدا سرانجام پیروزمندانه کتابچه‌ای کوچک و قدیمی را از کیفش بیرون کشید و هیجان‌زده گفت: «اسپرسو!» عموآلبرت ابروهایش را بالا انداخت و با تعجب فنجان برداشت. خودش را آماده کرده بود که با رعایت تمام آداب، یک جای اصیل برای کنتس بیاورد.

نگاه کن آلبرت عزیز! می‌تونی این‌جا ببینی که من بهترین زاویه رو در ساخت بال برای پرواز کردن به‌دست آوردم. ایدا بلند شد و به سمت عموآلبرت آمد. کتاب را مقابلش باز کرد. یک‌دفعه تکه کاغذی از لای آن بیرون افتاد. عموآلبرت خم شد و کاغذ تا شده را برداشت. به کتاب ایدا نگاه کرد و هم‌زمان تایی کاغذ را باز کرد.

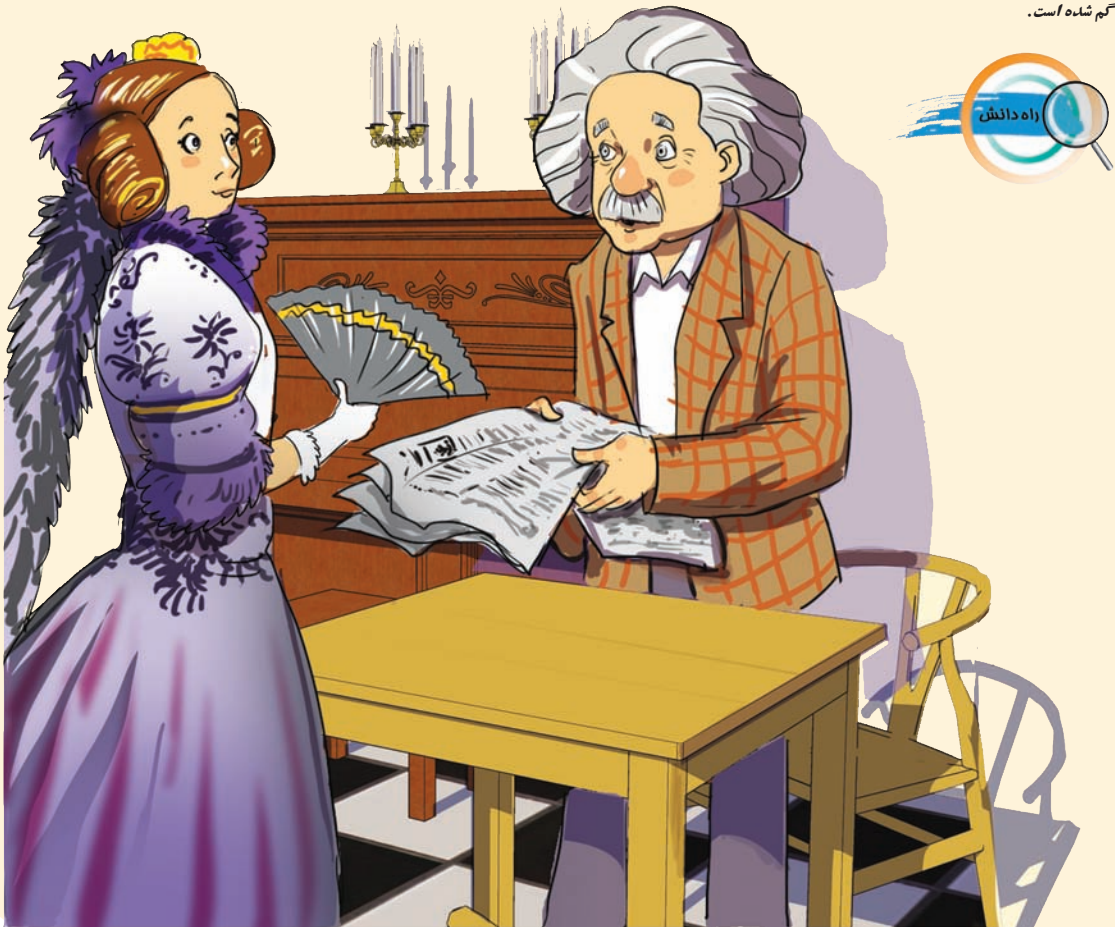
مطمئنم که با مقایسه با آناتومی پرنده‌ها، بالآخره می‌تونم چیزی برای پرواز کردن بسازم. نظر تو چیه آلبرت، ها؟ عموآلبرت یک‌دفعه زد زیر خنده. اخم‌های ایدا در هم رفت و کتابش را بست.

معذرت می‌خوام ایدای عزیز. به تو نمی‌خندم. یعنی شاید هم به تو می‌خندم! یعنی از این نامه خنده‌ام گرفت.

از روی کاغذ خواند: «مادر عزیزم، روزی بال‌های بزرگ‌تر از پرندگان می‌سازم و با روغن چرب می‌کنم و به پشتم می‌بندم و پرواز می‌کنم. بوقلمون مهربون و کوچولوی تو.»

ایدا با دو انگشت بلندش کاغذ را از دست عموآلبرت قاپید و پشت میز برگشت: «بوقلمون‌های صنعتی نمی‌تونن پرواز کنن، اما بوقلمون‌های کوچولوی وحشی توانایی پرواز تا چندصد متر رو دارن...»

کتابش را توی کیفش گذاشت و زل زد توی چشم‌های



داستانک

ستاره‌های شهر ما

امروز معلم شیمی می‌گفت: «ستاره‌ها روزی متولد می‌شوند، رشد می‌کنند و روزی هم می‌میرند.» تا امروز همه‌ی ستاره‌های آسمان را دوست داشتم، اما از این پس فقط ستاره‌هایی را دوست دارم که هرگز نمی‌میرند. ستاره‌های محله‌مان را می‌گویم. همان‌ها که نه در آسمان جهان، بلکه در آسمان دل جای دارند. نام‌هایشان افتخار هر کوی و برزن است. آن‌ها هرگز نمی‌میرند. زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌گیرند. سیدمحمدطاهامیرجلال‌الدینی ۱۶ساله از کرج



زیرباران

برای سفر به خودمان به چند سطر شعر نیاز داریم مثل تمام آدم‌هایی که در هوای ابری چترشان را با خودشان می‌برند با این که می‌دانند باز شدن هیچ چتری باران را بند نمی‌آورد بهنام عبداللهی از تبریز

برف آخر

ریل راه آهن، دلم و تو، چرخ قطار خودت دریاب چگونه دلم را زیر پا گذاشتی؟
مریم خالقی‌هرسینی از تهران

تب‌دار است لیل‌اقرمز چشمه ۱۷ساله از تهران



تصویرگری: حدیث‌گرچی، ۱۵ساله از تهران

پک کار خاص

صبح که از خواب بیدار شدم، همه‌جا را برف گرفته بود. با خواهرم شال و کلاه کردیم برای برف‌بازی. قبل از بیرون رفتن گفتم: «راضیه یک دوچرخه بردار بیار!» رفتیم تا رسیدیم به برف دست نخورده؛ سفید و زیبا و معصوم!



دوچرخه می‌خونی؟
شاخ در آوردم! نفس عمیقی کشیدم و سرمای هوا را تا مغز استخوانم حس کردم. آرام برگشتم: «ببخشید ش... ش... شما؟»

راضیه که گرم درست کردن گلوله‌ی برفی بود برگشت و گفت: «با کی داری حرف می‌زنی؟»
آدم‌برفی آرام و بی‌صدای روی برف ایستاده بود و توی دست‌های چوبی‌اش یک نسخه دوچرخه بود، آخرین شماره! رفتم نزدیک‌تر.
- به چیزی بگو! نذار فکر کنه خیالاتی شدم!

دوچرخه لای دست‌های چوبی‌اش خیس شده بود. نگاهش کردم. یکی از عکس‌های من در آن صفحه بود.
- این عکس رو من گرفتم. مگه نگفتی تو هم دوچرخه می‌خونی؟
انگار خندید. داد زدم: «دیدی؟ دیدی خندیدی؟»

راضیه با چهره‌ای درهم گفت: «نه!» و رفت تا برای دماغ آدم‌برفی هویج بیاورد. من ماندم و یک آدم‌برفی دوچرخه در دست که سر لجبازی نمی‌خواست حرف بزند.

همان صدای سرماخورده گفت: «هیچ وقت فکر نکن فقط خودت یک کار خاص می‌کنی!»

عکس و متن: فاطمه موسوی ۱۶ساله از کرج



عکس: سارا ضیایی از تهران

تادل از رشته‌ی مویت فارغ‌التحصیل شد

حال من با تو به حال بهتری تبدیل شد

هر چه موسیقی و ساز، هر نوا و هر سرود

هر صدایی در نبودت صور اسرافیل شد

اسمت از کلّ غزل‌های جهان منظوم‌تر

یک تنه دیوان حافظ، یک تنه انجیل شد

تا برایت شعر گفتم از همان لحظه به بعد

از غزل‌هایم به هر شکلی شده تجلیل شد

هیچ نقدی روی اشعارم دگر وارد نشد

از همان روزی که شعرم دست تو تحلیل شد

حرفم این است که قبل لحظه‌ی تحویل سال

حال من با تو به حال احسنی تحویل شد

سایه برین از تهران

فرال‌ها را قبل از خواب نخوانید!

در تمام این مدت با او زندگی کردم. وقتی پدر و مادرش ترکش کردند با او هم‌دردی کردم. وقتی مرد تار عنکبوتی، پدر و مادرش را کشت ناراحت شدم. وقتی با «کرامب» و «پیپ» دوست شد و از تنهایی درآمد خوشحال شدم و... «جک کارمیچل» همیشه با من بود. وقتی فصل اول کتاب تمام شد، خدا را شکر کردم که هنوز دو فصل دیگر مانده و جک کارمیچل به این زودی‌ها از پیشم نمی‌رود.

کتاب «فرال‌ها» سه جلد دارد با نام‌های «انتقام زبان کلاغی»، «هجوم شیطان» و «انتقام بیوه‌ی سفید». داستانی جذاب و خواندنی که زندگی فرال‌ها را روایت می‌کند. آن‌ها در تلاش‌اند دشمنانشان را شکست دهند تا قدرشان را از دست ندهند. فرال‌ها می‌توانند با حیوانات ارتباط برقرار کنند.

پک‌جرعه کتاب

فرال‌ها

نویسنده: ژاکوب گری

مترجم: محمد قصاب

ناشر: نشر باز (۶۶۹۸۹۵۵۸)

نویسنده: ژاکوب گری

۱۶ساله از ملارد



تماشای نمایشگاه «یک قصه، دو نگاه»

قصه‌های خوش‌شانس



در موزه‌ی ملی هنر و ادبیات کودکان / عکاسی از نمایشگاه: محمود واعتمادی / دو چرخه سرباز دوری زندیه، اثر «محمدحسین عماد» از مجموعه‌ی «سربازان ایران»

بنی‌اسدی» و «خشایار قاضی‌زاده» هر دو در سال ۱۳۷۳ و «سحر خراسانی» در سال ۱۳۸۹ خورشیدی. این کتاب برای گروه سنی ۱۰ سال به بالا چاپ شده است. از نویسندگی کتاب علت آن را می‌پرسم؛ جهانگیریان می‌گوید: «محمدعلی بنی‌اسدی از تصویرگران خوب ایرانی است که اولین بار کتاب را تصویرگری کرد، اما به تشخیص کانون پرورش فکری، چهره‌ها اندوهگین و

● نیلوفر شهسواریان

داستان را به روی کاغذ آورده و «عاطفه ملکی‌جو» برایش تصویرگری کرده است. در تصویرگری که از هر دو کتاب به نمایش درآمده، نگاه عاشقانه‌ای بین این دو شخصیت وجود دارد، اما با حال و هوایی متفاوت.

این نمایشگاه را به چند دلیل دوست دارم؛ هم به خاطر موضوع خاص و تخصصی‌اش، چون می‌توانم اثر دو تصویرگر درباره‌ی یک موضوع را با هم مقایسه کنم، هم به خاطر این که در دوران کودکی و نوجوانی‌ام، معمولاً کتاب‌های خواندنی و با کیفیتی را از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌خواندم.

جالب است که کتاب «شازده کدو» از بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان ممکن است دوبار و با دو تصویرگری متفاوت چاپ شوند؛ همان اتفاق جالبی که سوژه‌ی نمایشگاه «یک قصه، دو نگاه» شده است. اسم این قصه‌ها را گذاشته‌ام قصه‌های خوش‌شانس، چون همه‌ی کتاب‌ها چنین امکانی را ندارند. این روزها آثار تصویرگرانی که داستانی مشترک را تصویرگری کرده‌اند و انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن‌ها را در دوره‌های گوناگون منتشر کرده، در موزه‌ی ملی هنر و ادبیات کودک به نمایش درآمده که تا پایان شهریور ۱۳۹۹ ادامه دارد. اگر به کتاب و به خصوص تصویرگری آن علاقه دارید، برای تماشای این نمایشگاه بیاید و البته قبلش این گزارش را بخوانید!

نمی‌دانستم که داستان «زال و رودابه» با نویسندگی «م. آزاد» و با تصویرگری «نورالدین زرین‌کلک» در سال ۱۳۵۴ چاپ شده و بار دیگر در سال ۱۳۹۰، «مصطفی رحماندوست»



زال و رودابه، با تصویرگری «عاطفه ملکی‌جو»، ۱۳۹۰



زال و رودابه، با تصویرگری «نورالدین زرین‌کلک»، ۱۳۵۴

از توجه به این رشته باز می‌دارد؛ چون تصویرگری‌ها تیره و تار است.

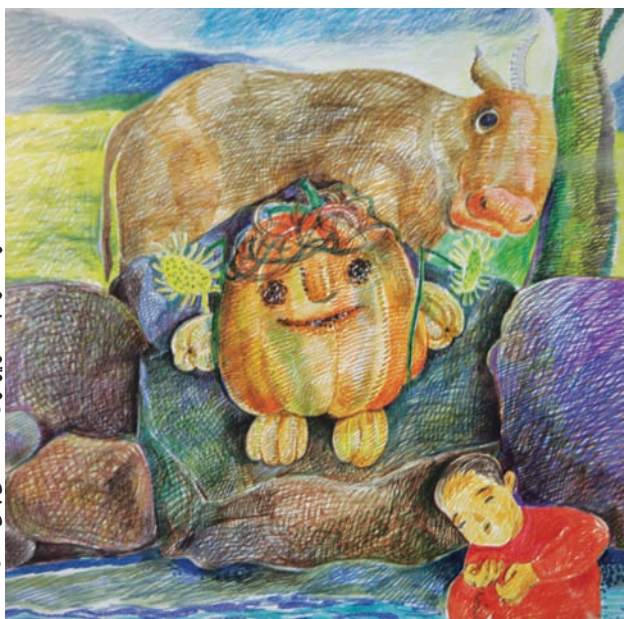
ناگفته نماند که «پژمان رحیمی‌زاده»، «بهزاد غریب‌پور» و «مانلی منوچهری» نیز از ۱۵ تصویرگری هستند که آثارشان در این نمایشگاه به نمایش درآمده است.

موزه‌ی ملی هنر و ادبیات کودک در طبقه‌ی زیر هم کف مرکز آفرینش‌های فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در خیابان حجاب واقع شده و از ساعت ۹ تا ۱۶ به جز پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها، میزبان علاقه‌مندان است.

تصویرگری‌ها از نظر فضا سازی، تلخ و غیر کودکانه بودند. البته اندوهگین بودن به معنای بد بودن اثر نیست؛ با این حال ما جامعه‌ی شادی نداریم و اگر فضای کتاب‌ها اندوهگین باشد، اتفاق خوبی نمی‌افتد. علاوه بر این از نظر من تصویرگری روی جلد کتاب، نباید داستان را لو بدهد که این تصویرگری از همان ابتدا قصه‌ی شازده کدو را فاش می‌کند.

عباس جهانگیریان ادامه می‌دهد: «انتشارات کانون پرورش فکری از اجرای قاضی‌زاده هم راضی نبود و ۱۶ سال بعد، سحر خراسانی این قصه را تصویرگری کرد.»

نویسنده‌ی رمان «سایه‌ی هیولا» درباره‌ی ارتباطش با تصویرگران برای چاپ کتاب می‌گوید: «در گذشته برای



شازده کدو، با تصویرگری «محمدعلی بنی‌اسدی»، ۱۳۷۳



بخشی از ماکت انیمیشن «کشاورز و روپات» اثر «عبدالله علیمیراد» در موزه‌ی ملی هنر و ادبیات کودک

در این موزه‌ی دائمی که از سال ۱۳۷۹ تأسیس شده، هر از گاهی بخشی از تولیدات فرهنگی و هنری کانون پرورش فکری از سال ۱۳۴۵، شامل فیلم، کتاب، بازی و سرگرمی به نمایش درمی‌آید. یعنی اگر وارد موزه شدید، می‌توانید آثار و محصولات دیگری را هم از کانون پرورش فکری برای کودکان و نوجوانان تماشا کنید.

به گفته‌ی رئیس موزه‌ی ملی هنر و ادبیات کودک، در گنجینه‌ی این مکان بیش از ۱۳ هزار فریم، تصویرگری کتاب کودک و نوجوان وجود دارد.

شازده کدو، با تصویرگری «سحر خراسانی»، ۱۳۸۹



شازده کدو، با تصویرگری «کشایار قاضی‌زاده»، ۱۳۷۳

